






کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	۴۰۴	
مؤلف	محمد زوی	
مترجم		
شماره قفسه ۱۵۹۹۱		۲۰۷۱۵۴

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰





















[illegible][illegible]

آن باغی آسمی سحر  
توی اول خلق من راجعا  
خیلی که نشاند از آفرینش  
چو بر دشت سبز استرانی  
ز در قطره نور آفرید  
بعد از نور پیران شمس  
چو گشت پیران کرد  
در سبزه گشت کوه زلف  
بوی گلستان کس دانا بود  
بود پیران در دهر دایر  
چو صبح پیران شداد  
برای حور از پیشتر  
توی آن خدای کفر ترا  
یکای تو پیشتر بی دران  
آن پیران در کار اینها  
تو بهتر خلق من  
باز برای صل  
و نه شکوار  
فرین  
نور خدای رسول این  
ز خلق من که میسر

خدا داده نگاهدار کرامت کرامت بخش حق بطور کرامت از راه خدا عید یکدیگر هر چه آفرید  
چرا آفرید که کار حکیم قدرت متوان که در اویم یک نیم آن که هر کار درک به بیت نظر کرد پروردگار  
شأن نیم که هر چه پسند همه بشیرین چو پیشیند به انکار از حق شفیق نظر یک نیم که در آن کلام  
آفرید که هر چه آن آفرین بنام و بر آن بخشش است به انکار از حق عظیم بیاد و بر حقهای کرام  
بکشتن شایسته چون عسرا برادر آنکار آن لشکر را در حق و در اول کلام آفرید بیاد و از اول لطفش علم  
بموقوفی علم و حق فرمود حق که برین حق و برین حق علم چو پیشیند از خدا انکار از خود چو کشته و کشته شایسته  
که در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو انجیا زینتی خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
پیشیند از حق هر که که در کار چه پسند از انکار از خدا از حق و بدو علم که در کلامی نام نمی توان  
بناش رضای غیر از خدا خطا حق تعالی که در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
کلام نام احمد زرت بدو چو پیشیند و بدو در دم خود در آن سجده تسبیح پروردگار بر این چه شد از علم انکار  
که در کلامی که در حق زرت بدو است و در حق شرف و در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
پسیند از حق هر که که در کار چه پسند از انکار از خدا از حق و بدو علم که در کلامی نام نمی توان  
پسیند از حق هر که که در کار چه پسند از انکار از خدا از حق و بدو علم که در کلامی نام نمی توان  
که با شد خطه که در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
بنام خود را قرآن داده بیاد و خوش قرآن داده شود به نام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
بسوی علم که در حق جواد که در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
نیاد و نام خلق از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
حیثیتش شایسته اینک ملازم از حق بیایم که در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
تکلم از جبار است و در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو  
تکلم از جبار است و در کلام از اول لایزال که از خود علم و بدو عسرا برادر از زبانان و بدو



چو کعبه روی بود حرم  
خداي جهان کوه را آفرید  
دین یافت آرام نه گدازد  
چو بخت کوی نه زین است  
دو پای کوی یافت بر روی  
از آن کس که کار کرد زین  
دگر که کار جهان آفرین  
بحر جهان کرم کفرین کار  
در آنجا اندامی و ماه  
چو اندک گردید خلعت سل  
زین زین نیکویش برین  
تو که که شد که هر دو نیم  
دلیل دین با بدست سل  
پس نگاه دای کتای فرد  
بکسی نه ای حق شس  
نفضل ای کعبش خدا  
عیان کز شوخ خود و علم  
آگاه چاره در حق نین چپا  
پس کا که شدان نه خدا نام

بختی که منی علی اکبر السلام در حرکت برکت حق نام در آخر ذکر نیت سلام  
 تمام چنانچه در فصوص متداوله **خطاب به کوشش** **قضا و قدر** جهان آفرین داد و ابرار خدا  
 که جوهری نشاء که قدر که در هر خلق از حد سرسبز نویسد آنچه را آفرین تمام  
 نایم بقدر که در هر کس از هر کس استند و در هر کس استند بر کار انکار و در هر کس استند  
 چو که در بدنه بر هر کس در هر کس **خلق از خداوند عالم که در هر کس در هر کس** بر لوح از زبان عالم که  
 در این نشاء بر هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 بخواند از هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 خداوند عالم که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 بر تقسیم و در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 جهان که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 و لیکن نه جهان عالم که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 زنی که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 بچشم اندازین که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 بستر و در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 بر کشته زین که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 شنید که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 چو که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 مرا با که در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس  
 در هر کس در هر کس **تایید** که در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس در هر کس

[illegible]

مرا از برای تو فرمان بفرم  
 بود هرگز از سر هر کجوری  
 پس آنکه اگر کردگار جلیل  
 بین حق آمد و سوی تو نرسد  
 کوهی کرد و در ایشان نیاید  
 رسول خدا را به پیش رویند  
 هم از تو شنید و هم از تو نشنید  
 بهر کس حق نشناخت و چو جان  
 تو بودی که شینا ملتو بخوار  
 که از تو فرستیدند که در آنجا  
 یکبار و از خدا خاک رسد  
 که قصه خود کرد و از روی کین  
 چنانکه بر روز ظاهر نشین  
 ز خدای عز و جل ملک  
 در میان و در میان ملک  
 بیا ای حق نشسته کنای  
 سر بر چرخ و در خلق  
 بگو آمد و ساقی جام می  
 بگرد و سرت ساقیای مبار  
 که احوا الی یسیر نام بیا  
 تو کشفی که آتش عالم فنا  
 نمودن آن فردا آتش  
 چنان که در طغیان آن نام  
 ز آتش و در خلق دیگر  
 شد آن قوم را بجا بجا نام  
 ز طغیان پس آن فردا  
 بیکدیگر فرستادند سرب  
 که شینا ملتو بخوار  
 بود و خاک آفتاب در دام  
 عرفتند



































































22















































[illegible][illegible][illegible]

نهادن مانند مرغ کبود / سرخوشین بر تفتابی بود  
 دست پر زنده دار بر سرین / زان شب نهادار بر سرین  
 زلفش بر دل کرده بود / یکس زنده از راه کوی خود  
 سرانجام خوشتر گشتان شد / بگوشتی که در کوی خود  
 یکم مقابله آنست بر دست / نیکوتر از او سرخ و رخ  
 باحوال فرزند کرد و پناه / برگزیده کی شود سر  
 سوی مقابله رفت و گشت / کای و دیکای سپهر است  
 زنی از به مقابله برب / یکسان آن نیک است  
 بر سرش است امیرت منم / که او را نام من کنم  
 منم نه بر مقابله است / که در دل من بر من است  
 باو کس که این را بجا / عجز منم کردیدی  
 مگر در این را طالب / مگر در گشتن منم داد  
 نیامان و دست منم / که در طاعت آن زار بود  
 چو از منم که گشتن / جدا گشتن آن گشت  
 که این رخ روح من بی قرار / برقع جلال پر از دار  
 ترسم در با خود اختیار / هر جا که باشی شوی  
 و در میان منم / میاورم دار منم  
 فردا منم که بخواهم / به طاعت آن گشت  
 خلاف روی تو ابرام / مرا کرد از ترس آن گشت















































توفی از خدا و ضای نیاز زانسان را این بکادرش در اخیال فرود بپوشش ده و دیگر که قرع درون  
 نظر کرد بر کعبه چشم که آمد بران از نام پیر و کبریا نه برادر کار بعد جز آرد آن شوی  
 که اخیال کعبه و هر مکان توفی آفریده نیکان نهاد بر خاستن بران تو که در اوق هر قربان تو  
 بلکه بکن بهتر از حکم جان ز قدرت تیران حکم کرد ز کرد از تو من خطا کرده بخود هر چه کردم خاک کرده  
 زاده لاد من این پیر تو بود ناچار آید مراد خط دل کاش بر من خسته بر بند از خیش دل بسته  
 ز من مرید و پیر و پادشاه بر زارفته از دست اقبال ز لطف خود ایستاد خاک کف بر خشی بر زار و دست  
 بیغزو و بر شمشیر در غنر زده قرع بر سر پیر بر آمد بنام پسر قرقیز بیغز و ده دشت آغز  
 بنام پسر پسر قرع زده بر آمد بنام پسر تا تو ده چاکر بر میسر کردید بعد آه دال بر خفت  
 پسر بر اری شست و پیش کشید و بیکند بر خاشوش که او را کنی ناماندا بیکان سر آناه جدا  
 شد از کینه و نو سر مردن ز یک پسر تو پیر و پیر نیکو بخت و نیکو بخت و نیکو بخت و نیکو بخت  
 پس آگاه غم بر سر ز روی فایده گرفت که هیچ کس نیست ز حکم خدا سر بر روی زنی جدا  
 کس در قضا صبر و خرم بود سر از جبریتان فرود هم دست پای بر آردید بر آمدن سر کشته ناپسند  
 که در حال قربان زده و جدا بنامند و در طریق فنا بپوشش یک جامه روی با بکن باز در کلمی را  
 بر آه شود کار چو پیر و پیر بر بی لب چشم و روی کمر ترا جگر که سازی جدا سر کانی ترک حکم خدا  
 ز خود جامه جع فراموش بر آه که آلوده کرده چون بر بی پس از کمر آگاه ما بر آید از جگر ناله  
 نیکو بخت که در دل ریش تو معیت شود ناله در شرف شود عارضه قدر بخت بختی ناشی از آتش و ناله  
 ز من این حقیت شنو که پس از آنکه از قریب آری شود در دم که در کوندا بگویند سخنان که در ملال  
 شو غافل از حال آن پیرا در شسته اند از برانی تو زل زاری و دیگر که می که دارم ز حال و آگاهی  
 که چنانچه این زمرت زندگی نخواهد بود زنده کی سپید او را خاود را غم بر طبع او زیار در هم  
 و صیغه را

و صیغه مراست در باب تو که نایب خلق هیچ قدر تو رضا بر قضا ای مد مرا زین شهادت کلام  
 که بر رضای تو سر داده که چادره دادر داده ام بگو خدا شاد و سروریش زانده و محنت کعبه و شایر  
 بدست آسان صبر و ایضات ملکن جبر تو با توفی در خفا بگو که مرا تیرم از غنر زیاد از نام نیا مد کعب  
 من لطف حق ده پیر داده ز عباد الله از زارنده توفی مفر از غنر حق مرا کن در این محنت و با حق  
 ازین گفت کوشش به خواجه پیر از آتش و پیر پسر نبوی مرا کرد آه از من که کرد دل ز زار و خوار  
 بیکند آناه را بر زمین بایستد بخاک لوط جین بنزدیک حلقش را بپوشش زبانش که در کف کعبه  
 ز خون دل و دیده بیکند بگویند پس کسای فلک عهده و مرگش آه که کرد و بر جان آناه کار  
 بتقدیر حق از تو قمرش گرفتند از زنی سالار جیش که یکبار یکبار برای خدا بنام قرع از غنر سر  
 که زنده و چاره بینند که در هر خواهی ترا بید تو بکن از این تو بایستد بگو خاطر صد و شش را  
 بنام پسر حاضران آنرا بیکند آناه که در آسار در قرع بر نام بیکند سر هم از نام آنرا و شش  
 در این بار زانده که بیکند سر قرع شد که خود گفت این خطا آگاه قدر کف چاهان شاد  
 مردم کشته ختم چو خلد برین صفایا که کعبه را آفرین بر پرده کن و خاتم حجر شکفته دانه کل از غنر  
 سر سر بر کان آل نزار که رفتند شادی سر و پیرا بکنند عهده بر دوا چو در است پسر چاهان را  
 که رفتند آناه را بر سر کشیدند بر زده و پیر رسید از کشته خاشاک زنی بر روی ماکت سید و جین  
 قدر بر خون و پیر و پیر قضا کف و پیر که شد خرد غرض بسد و توفیق بدادند در دم آنجا موت  
 که بر خدا از کوشش پیرا صد شست و پیر و پیرا که او را ترا با د لطف خطا که بنمود از تو قبول خدا  
 که در خاطر مادران جدا که او را جگر و از غم کباب بر آه و دانه و دانه پر کف آن چراغ صرصر  
 و پیر ز شادی و پیر زده بر آه و سر و سر و سر بود زبانش که کالی کشاد سپاس حال آفرین کرد  
 چو اینسان زار بر مبار بر شش از آه و شش که سر بر سر کاف و قمرش در اخیال از کمر که رفتند عیش















































































































































































































































۱۱ جهان نایب و برتر است / کبریا را سازد از خلق پادشاه  
 کند هر فرغانه چنان / باین اعدا و در کفایت  
 تنه جادو شریف و پاک / بگویند از آن بخت  
 برای خدای خود آفرید / پیغمبر را که پادشاه  
 باشد بطور کرامت و ابر / با کونانی که در خیر  
 جوهرش و آنکه شریف است / زشتی هم آفریند همه  
 چو آنکه سر سبز و زده / ز دریشش زوایا چو  
 برین دنیا آید نعم انوار / از دم او در کمال  
 بچنان حدیث و معجزات / خدا کند این معجزات  
 چو کبریا از آن که چو / بمعجزات آن حق  
 بر او آید شرف و عظمت / و از کمال اهل  
 قدر یافته بر او چو / گمانی شود از او که  
 کبریا از آنکه استوار است / خاک صفت از آن فرین  
 در آمدن بر معجزات / سوزان شود از آن  
 پس آنکه از معجزات / با کونانی که شریف  
 بیاورد هم حیرت / زنده و در کمال  
 چو کشته صبح آن کرده / از ایشان که سپید  
 بگفته است شریف / حکم را که در کمال  
 بگفته است شریف / حکم را که در کمال  
 بگفته است شریف / حکم را که در کمال

[illegible]







































2  
11-12



